

کردی. این نوبت، خلاف آن می بینم و بدان منزلت رسیده که مال سود نمی دارد.»^۱

محمود نیز به بونصر مشکان پس از بیان کفایت و لیاقت احمد بن حسن در کار وزارت، عیب عمده او را در این می داند که «بسیار دراز دست است، مال نه فراخور خویش می ستاند که صد هزار و دویست هزار دینار می ستاند...»^۲ درستست که سلطان قاعدتاً بایستی با دراز دستی وزیر و عمال او در اسواول دولتی موافق نباشد، ولی در اینجا از قراین مختلف، از جمله از سفارش وی به سارغ مأسور محافظ احمد بن حسن، درجه علاقه و توجه او به مسائل مالی به خوبی استنباط می شود. بخصوص که می بینیم احمد بن حسن پس از این که در می یابد که به جان او کاری ندارند، به بونصر مشکان پیغام می دهد «دل من باری قوی گشت که به جان قصدی نیست. مال آسانست و مرا هر چه هست از خویشتن دریغ نیست.»^۳ پیداست که گرفتن دارائی وزیر هم مورد نظر بوده است. در شرح حال وزیر نوشته اند که «بعد از گرفتاری، خواجه احمد را به ولایت او بردند، آنچه داشت تمام بستند و بعد از آن دانشمند صابونی را بفرستادند تا او را در مسجد جامع حاضر کردند و سوگند دادند مغلظه که او را از صابت و ناطق در زیر زمین و زیر زمین چیزی نمانده و دشمنان... جان او می خواستند که بر شود، گفتند هنوز مال بسیار دارد و پنهان نموده و سوگند به دروغ خورده است. پس از آن که احمد بن حسن میمندی به یکایک تهمت‌ها که برو وارد کرده بودند جواب درست داد، و «دیگران همه از وی سپر بیفکنند»، محمود پیغام داد خطایی بزرگ تر مانده است که همان برای کیفی تو کافی است و آن این که ثروتی بزرگ اندوخته ای «اگر در سر فضولی نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید، ترا با این مال ساختن چه بوده است؟»... خواجه احمد میمندی در جواب سلطان می گوید: ثروت خود را از دولت سلطان یافته ام، و در راه سلطان و برای حشمت دولت او می خواسته ام خرج کنم. به قول بونصر مشکان، سلطان ازین سخنان خوشش می آید و می خواهد از خون او درگذرد.»^۴ بالاخره این وزیر در کالتجیر زندانی می شود و در دوران سلطنت مسعود بار دیگر بر مسند وزارت می نشیند.

پس از آن که احمد بن حسن میمندی بعد از عزل و حبس، بار دیگر به وزارت رسید، فرخی زبان به تملق گشود و در وصف او چنین گفت:

بودن تو به حصار اندر جاه تسو نبود	آن نه جا هست که تا حشر پذیرد نقصان
شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنرست	نه به دیدار و به دینار و به سود و به زبان
هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ	نشود خرد به بدگفتن بهمان و فلان
گر چه بسیار بماند به نیام اندر تیغ	نشود کند و نگردد هنر تیغ نهسان
ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ	نشود تیره و افروخته باشد به نیسان
شیر هم شیر بود، گرچه به ذنجیر بود	نبرد بندو قلاده، شرف شیر زبان
باز هم باز بود ورچه که او بسته بود	شرف بازی از باز فکندن نتوان

۱ و ۲. از کتاب آثار الموزاء، عقلی، بتصحیح آقای محدث، ص ۱۵۶-۱۷۳

۳. از کتاب فرخی میستانی، تألیف آقای دکتر یوسفی، ص ۲۶۳ به بعد

۴. همان کتاب، ص ۲۶۵

غالباً در سواحل بحرانی سلاطین با وزراء و نزدیکان خود در مسائل مهم بحث و گفتگو و مشاوره می کردند. ولی در هیچ حال خود را مکلف به انجام نظریات خیرخواهانه آنان نمی شمردند. چنان که

سلطان سعود پیش از عزیمت به گرگان، در نیشابور با وزراء و نزدیکان خود گفتگو می کند و نظر آنان را در این باره می خواهد. در تاریخ بیهقی شرح این مذاکرات چنین آمده است: «... رأی ما برین جمله قرار گرفتست و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می بینید و گوئید؟ خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت: اعیان سپاه شمائید، چه می گوئید؟ گفتند ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند و هر چه خداوند سلطان بفرماید، بنده وار پیش رویم و جانها فدا کنیم. سخن ما این است؛ سخن باید و نباید و شاید و نشاید، کار خواجه باشد که دزیر است و این کار ما نیست.» نه تنها در این مورد، بلکه در موارد دیگر نیز سران سپاه خود را کناری می کشند و حتی الاسکان اظهار نظری نمی کنند و اعلام رأی را به عهده نخست وزیر وقت یا خواجه بزرگ می گذارند.

خواجه احمد که به مشکلات امور واقف بود، با نظر اسیر، شجاعانه به دلایلی چند مخالفت می کند و در پایان می گوید «پس اگر والعیاذالله خلی پیدا آید، خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی.»

در مورد دیگری که سلطان، رأی ششورتی بزرگان را می خواهد، یکی از سران سپاه می گوید «من و مانند من که خداوندان شمشیریم، فرمان سلطان نگاه داریم و هر کجا فرماید برویم و جان فدا کنیم. عیب و هنر این کارها خواجه بزرگ داند که در میان مهمات ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند، ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران است نه پیشه ما.» پس از آن که «عارض» از طریق مدهانه و به نام کثرت کار عارضی از بیان نظر خودداری کرد، بونصرمشکان که ظاهراً سرد خیرخواهی بود و از تملق گویی و ربا کاری بزرگان و مشاوران شاه رنج می برد، به ابوالفضل بیهقی می گوید «همگان عشوّه آهیز سخن می گفتند و کارهای بزرگ افتاده سهل می کردند چنانکه رسم است که کنند و من البته دم نمی زدم و از خشم برخودشتم می پیچیدم و اسیر انکاری آورد.» بطوریکه گفتیم در مواردیکه سران مملکت از روی خیرخواهی، اعمال سفیهانه سلطان را بزبانی نرم بیان می کردند و او را از ادامه نقشه های غلط برحذر می داشتند وی از سر نخوت و خودخواهی به اندرزهای مشفقانه آنان گوش نمی داد. بیهقی از قول بونصرمشکان در این باره می نویسد «چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر سرگفت می بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی بینم. جواب دادم که خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است. بهیچ حال سخن نمی تواند شمرد... جز خادوشی و صبر رهی نیست.»

پس از سالها خدمت در نتیجه سعایت بدخواهان نظر سعود به وزیر خود تغییر کرد و به وی بدگسان شد خواجه بونصر که بر بیگناهی وزیر وقوف کامل داشت و سوءظن سلطان را نسبت به وی بزبان مملکت و ملت می دید بر آن شد که آتش اختلاف و سوءظن را خاموش کند پس با سوانقت وزیر یک بار با امیر خلوت کرد و گفت «یک چندی دست از طرب کوتاه باید

بدگمانی سعود

بروزیر خود

خواجه احمد عبدالصمد

کرد و تن بکار داد و با وزیر رأی زد، امیر گفت چه می‌گویی این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست و در ایستاد و از خواجه بزرگ «گله‌ها کردن گرفت» خواجه بونصر موقع را مناسب دید و گفته‌های وزیر و گله‌ها و نوسیدیهای وی را با سیر باز نمود و گفت «وزیر بدگمان تدبیر است چون داند کرد که هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید بدلش آید که دیگر گونه خواهد شنود.» پس از مدتی گفتگو امیر بخطا و سوءظن ناروای خویش اعتراف می‌کند و می‌گوید «همچنین است که گفتمی و ما را تا این غایت ازین سرد خیانتی پیدا نیامده است، اما گوش ما را از دی‌پو کرده‌اند.» خواجه بونصر بعداً نزد وزیر می‌رود و آنچه گذشت با وی در میان می‌گذارد و وزیر می‌گوید «... من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم، بدین درجه بزرگ که سرانهاد تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم، اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود سرا اندر آن بیدار کرده‌اید و خود گوشمال داده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید.» با تمام این مشکلات رجال و زمامداران مردم دوست و شرافتمند، بدون آن که به جان و مال خویش بیندیشند در مواقع بحرانی و خطرناک به شاه اعلام خطر می‌کردند.

چنانکه خواجه بزرگ در یک مورد ضروری از شاه دعوت کرد که بی‌درنگ در جلسه مشورتی حاضر شود، پس از تجاوز سلجوقیان به گرگان و طبرستان خواجه عبدالصمد گفت: «امیر را آگاه باید کرد و بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشنگاه فراخ و نشاط خواب کرده است، گفت: چه جایگاه خواب است؟ آگاه باید کرد، و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند. سرا که بوالفضل نزدیک آغاجی خاصه خادم فرستادند. با وی بگفتم. در وقت درسرای پرده بایستاد و تَنَحُّج کرد، من آواز امیر شنیدم که گفت چیست؟ آن خادم گفت بوالفضل آمده است و می‌گوید که خواجه بزرگ و بونصر... می‌باید که خداوند را ببیند که سهمی افتاده است. گفت: نیک آمد و بر خاست و من دعا بگفتم و امیر رضی الله عنه طشت و آب خواست و آب دست بگرد و از سرای پرده بخیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد، من ایستاده بودم نامه‌ها بخواندند و نیک از جای بشدو عراقی را بسیار دشنام داد.» خواجه بزرگ مؤدبانه امیر را سرزنش و توبیخ کرد و گفت: «خداوند را در اول هر کاد که پیش گیرد، بهتر اندیشه باید کرد؛ و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود گفت چه باید کرد؟ وزیر گفت اگر رأی عالی بیند حاجیان بکنعذی و بوالنصر را خوانده آید... با کسانیکه خداوند بیند از اهل سلاح و تازیکان تا درین باب سخن گفته‌اند و رأی زده شود. گفت نیک آمد.» با تمام صداقت و صراحتی که خواجه بزرگ داشت سلطان مسعود حاضر نبود حقایق را درک کند. بونصر مشکان وضع دولت مسعود را پس از پیش‌روی ترکمانان در آخرین سالهای زندگی امیر، چنین تصویر می‌کند: «... حال خراسان چنین و از هر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست و خود رأی و وزیر متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان بر- افتادند... و ندانم که آخر این کار چون بود و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید.»^۲

رفتار وزراء با مردم

در دوران قرون وسطا، تجاوز و زورگویی اکثر وزراء و تعدی آنان به مال و جان مردم، اسری عادی بود. امیر و خلیفه و قدرتمندان زمان غالباً وزراءی خود را در چپاول خلقی آزادی گداشتند و همین که کاملاً ثروتمند و صاحب ضیاع و عقار می شدند، اسوال و دارایی آنها را به بهانهایی می گرفتند. «وقتی وزیری را استصفا می کردند و مالی را که از او مطالبه می نمودند، از عهده ادایش بر نمی آمد، او را دوباره به سر شغل خویش می بردند تا به حشمت و جاه سابق، بتواند از آنچه به دست می آورد باقیمانده «قرض» خود را به دستگاه خلیفه بپردازد. این خلفا و وزراء، البته نماز می خواندند و روزه می گرفتند، صدقه هم می دادند، لیکن بی وحشتی، اسوال ساسمین را به انواع حيله ها می ربودند، از تجار و سوداگران قرض و امانت می گرفتند و غالباً در ادای آن، تعلل می نمودند، به اسلاك و ضیاع عامه تجاوز می کردند و به شکایات و تظلم آنها گوش نمی دادند. وزیری که پس از چند سال وزارت معزول می شد گذشته از ضیاع و عقار بسیار، میلیون ها دینار زر نقد داشت که از مصادره و سرافق و رشوه و هدیه به دست آورده بود. با این همه، زندگی وزرا همه در دغدغه و نگرانی می گذشت و غالباً به پریشانی می انجامید. زیرا نه فقط خلفا در هنگام حاجت آنها را مصادره می کردند، بلکه ترکان و غلامان نیز خاصه در ادوار ضعف خلافت، مکرر می شوریدند و خانه های آنها را غارت می کردند... در واقع به سبب همین تظاولها که خلفا و وزراء می کردند، خزانه بیت المال خالی بود و غالباً چیزی از آن به لشکریان عاید نمی شد. حرص در اندوختن مال اختصاص به خلیفه وزیر نداشت سایر طبقات قدرتمند هم در این کار حرصی تمام می ورزیدند. مصادره همه جا از منابع عمده تحصیل مال به شمار می آمد. عامل، رعیت را مصادره و غارت می کرد، وزیر عامل را مصادره می نمود. و امیرالاسرا یا خلیفه، وزیر را مصادره می کرد. گاه خلیفه امیری را به امیر دیگر می فروخت، از او پولی می گرفت و به او اجازه می داد که آنرا به اضافه هر مبلغی دیگر که بتواند، از آن امیر به مصادره ستاند. رفته رفته کار به جایی رسید که حسابی خاص و صندوقی و دیوانی جداگانه برای محاسبه اسوال مصادره در درگاه خلیفه درست شد...»^۱ و این خود آیت زوال و انحطاط حکومت بود.

تشریفات و مراسم و مقامات گوناگون - یوانی در عهد غزنویان

مراسم استقبال: هر وقت امیر یا شخصیت بزرگی به شهر می آمد، مردم و دولتیان از او استقبال می کردند. بیهقی در وصف استقبال مردم شهر غزنین از سعود، چنین می گوید: «دیگر روز امیر سوی حضرت دارالملک راند، با تعبیه سخت نیکو. مردم شهر غزنین سرد و زن و کودک بر جوشیده و بیرون آمدند و بر خلقانی چند خیمه های با تکلف زده بودند که پیران می گفتند بر آن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته. و زحمتی بود چنان که سخت رنج می رسید بر آن خوانها گزشتن... و امیر نزدیک نماز پیشین به کوشک معمور رسید و به سعادت و همایونی فرود آمد.»^۲

هدیه، صلح و انعام: در جشنها و اعیاد و عروسیها، به عنوان هدیه و پیشکش، درم و دینار و لباس و جامه و کنیز و غلام و چهارپا و اشیاء تزیینی و تجملی نثار می کردند به -

رسولان و شاعران و مطربان و پستچیها صله و انعام می دادند. در ایام بیماری و هنگامی که واقعه‌ای صعب اتفاق می افتاد، به شکرانه سلاستی و بهروزی، صدقه می دادند، هر یک از اعیان و رجال که بمقامی ارزنده می رسیدند... مناسب حال خود به سلطان هدیه‌ای تقدیم می کردند و سلطان هم در عوض هدیه‌ای به آنان می داد... چون کسی به مقامی شامخ می رسید، همه اولیاء و اعیان برای تهنیت و تقدیم هدایا، به خانه او می رفتند. در این موقع سرسوم بود که شخص مزبور همه هدایا را به خزانه سلطان می فرستاد، و گاه سلطان مقداری از هدایا را به وی می بخشید... مسعود بر اثر بدخواهی اطرافیان، به جان مردم افتاد و صله‌هایی را که امیر محمد برادرش به اشخاص داده بود، بزور از ایشان پس گرفت و رسوائی و فضاحتی به بار آورد که شرح آن گذشت.

- ۱) آغاچی: آغاچی ظاهراً یک نوع حاجب و خادم خاصه، و واسطهٔ ابلاغ مطالب و رسایل سلطان است «نزدیک آغاچی خادم بردم و بدو دادم.» ص ۱۶۹
- ۲) آخور سالار: کسی که اسور طویلۀ اسبان و ستوران را عهده‌دار بوده است. «این دوسالار بکتگین چوگانی پدری و پسری آخور سالار مسعودی را» ص ۳۴۲
- ۳) پرده‌دار: کسی که در دربار مأسور بالا بردن پرده است و معمولاً به دربان اطلاق می شود. «پرده‌داری بروی استحفاف کرده بود و وی را بینداخته» ص ۱۸۱
- ۴) جاسوس: «شبهها را جاسوسان و قاصدان رسیدند و لطفهای منہیان آوردند.» ص ۵۷۷
- ۵) جامه‌دار: کسی که مأسور جامه‌خانه و رخت‌خانهٔ سلطانی بود در این میان احمد جامه‌دار می آمد سوار و روی به حسنک کرد. ص ۱۸۷
- ۶) چوگان‌دار: کسی که گوی و چوگان سلطان نزد او بوده است. «هشتم ربیع الاول، نامه رفت سوی بکتگین چوگان‌دار محمودی.» ص ۵۶۳
- ۷) حاجب: پرده‌دار و دربان «حاجب آن کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم.»
- ۸) حاجب یزدگ: رئیس و فرمانده حاجیان «حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر را باز گردانند.» ص ۸
- ۹) حاجب نوبتی: «چون آنجا رسیدم، حاجب نوبتی را آگاه کردم. فرخی گوید: شاه ترکستان بر درگه فرخنده تو گاه خود خسبد چون نوبتیان، گاه پسر»
- ۱۰) حاجب سالار: بزرگ و فرمانده حاجیان.
- ۱۱) واریارق حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا به بلخ آید.» ص ۸۳
- ۱۱) حوائج کشان: کارپرداز لوازم مطبخ «چنان که حوائج کشان و ثاقها نزدیک وی آمدندی» ص ۲۷۲
- «سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را.» ص ۲۳۷

- ۱۲) خازنان: خازن، حافظ و نگهدار خزینه بوده است. «طاهر برخاست و جانبی بنشست و خازنان را بخواند.» ص ۲۳
- ۱۳) خیلنانشان: سپاهی و لشکری را گویند که همه از یک خیل و طایفه باشند. «و خیلنانشان که رفته بودند، سوی غزنین باز آمدند.»
- ۱۴) خواجه‌شماران: اشخاصی که در شمار خواجهگان بودند «جمله خواجه‌شماران و اعیان و صاحب‌دیوان رسالت آنجا آمدند.» ص ۱۸۳
- ۱۵) (سول‌داد: کسی که مأمور راهنمایی و پذیرایی رسولان بود «تا آنگاه که رسول-دار رسول را به‌سرانی که ساخته بود، فرود آورد، و رسولی رسید از آن سنجهر با کالیچار و پیغام گزارد.»
- ۱۶) ذمامان: به معنی ناظر و مشرف. و شغل زماسی شغلی بوده است مانند مشرفی. «با ایشان خردمندان بودندی، نشسته از خردمندتران روزگار برایشان چون زمانان.»
- ۱۷) ساقیان: کسانی که به‌شاه‌آب و شراب می‌دادند. «و این ساقیان ماه‌رویان عالم، به‌نویت دوگان دوگان می‌آمدند.» ص ۲۵۲
- ۱۸) سفیر: سفالت: سفیر کسی بود که به‌عنوان نماینده شاه به‌بلاد دیگر فرستاده می‌شد. «و این قاضی از اعیان علماء حضرت است، شغلها و سفارتهای با نام کرده.»
- ۱۹) شحنة: شخصی که از طرف سلطان مضبط «در شهری گماشته می‌شد. و ولایت تکیناباد و شحنگی نسبت بدو مفوض کردیم.»^۱
- ۲۰) غاشیه‌داد: کسی که زین روی اسب را در جلو حمل می‌کرد «چون قاسم رازی غاشیه‌دار شد، مجال باشد پیش ما غاشیه برداشتن»
- ۲۱) مبشران: کسانی که مأمور رسانیدن خبرهای خوش بودند و «مبشران مسرع از خیلنانشان سوی غزنین فرستادند.»
- ۲۲) مسخرگان: لطیفه‌گویان «عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را می‌هزار درم.»
- ۲۳) مطربان سزایی و بیرونی: مطربان سزایی در داخل دربار و حرمسرا، به‌راسگری می‌پرداختند. و «مطربان سزایی و بیرونی دست به‌کار بردند و نشاطی بر پا شد»
- ۲۴) نقیبان: بزرگان و پیشوایان و آنان که معرفت به‌احول مردم داشتند «امیر اسب نداشت و نقیبان را گفت هم‌اکنون خواهیم که این مولانا زاده را حاضر کنید.» ص ۴۹۹
- حکمت سلاطین و خلفا «هنگام عبور خلفا و پادشاهان و شاهزادگان، عده‌ای با حرابه جلو آنان می‌دویدند و مردم را از سرراهشان دور می‌کردند، و به‌این رسم، رسم (دورشو) می‌گفته‌اند و نظاسی گوید:
- نفیر چاوشان از دورش‌سودور زگیتی چشم بد را کرده مهجور
- از زمان صفویه به‌بعد، کسانی که جلو پادشاهان می‌دویدند و دورشو می‌گفته‌اند، شاطر نامیده می‌شدند. شاطران چوبی سرخ‌رنگ که طبرخون نام داشت در دست می‌گرفتند و چابک جلو

پادشاهان می‌دویدند (فرهنگ برهان قاطع و دیگر فرهنگها).^۱

بطوریکه از قرائن تاریخی استنباط می‌شود گردانندگان سازمانهای اداری و دیوانی، پس از سقوط یک سلسله خود را در اختیار سلسله یا دودمانی که حکومت و قدرت را در دست می‌گرفت قرار می‌دادند و سران حکومت جدید به حکم احتیاج از سوابق دیوانی و احاطه و تسلط کارستانان مجرب و کارآزوده به نفع خود استفاده می‌کردند، گاه اعیان دولت همین که سلسله‌ای را در حال افول می‌دیدند ناچوانمردانه با مخالفان زورمند، از در دوستی در می‌آمدند تا از این راه موقعیت سیاسی و اقتصادی دیرین خود را حفظ کنند.

ابوالفضل بیهقی می‌نویسد: (در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نیشابور کرد تا محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر امیر خراسان را فرو گیرد، و اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه‌ها که: «زودتر بیاید شتافت که از این خداوند ما هیچ کاری نباید جزلهو و دغو خراسان که بزرگ ثغری است بباد نشود، سه تن از پیران کهن تر دانایتر سوی یعقوب تنگریستند و بدو هیچ تقرب نکردند و بر در سرای محمد طاهر می‌بودند تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را به بستند، این سه تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند، یعقوب گفت چرا بمن تقرب نکردند چنان که یارانانان کردند؟ گفتند تو پادشاهی بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد، اگر جوابی حق بدهیم و خشم نگیری، بگوئیم، گفت نگیرم. بگوئید، گفتند امیر جزاز امروز هرگز ما را دیده است؟ گفت ندیدم، گفتند بهیچ دقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است؟

گفت نبوده است. گفتند پس ما سردمانی ایم پیر و کهن و طاهریان را سالهایی بسیار خدمت کرده و در دولت ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته، روا بودی ما را راه کفران نعمت گرفتن، و بمخالفان ایشان تقرب کردن. اگر چه گردن بزنند؟ گفتند پس احسوال ما این است و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما برفتاد با ما آن کند که... از بزرگی اوسزد، یعقوب گفت بخانه‌ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آید باید که پیوسته به درگاه من باشید، ایشان ایمن و شاکر باز گشتند و یعقوب پس از این جمله آن قوم را که بدو تقرب کرده بودند فرسود تا فرو گرفتند و هر چه داشتند پاک بستند و براندند و این سه تن را بر کشید و اعتمادها کرد.^۲

سازمان اداری و تشکیلات حکومت سلاجقه از حکومت ساسانیان و غزنویان اقتباس شده بود زیرا چنانکه می‌دانیم ترکان غز و خزر که پس از سالها زدو خورد به تشکیل حکومت عظیم سلجوقی توفیق یافتند قومی بی تجربه و دور از تمدن بودند به طوری که سنجری یکی از بزرگترین سلاطین این سلسله از خوانسار و نوشتن بی بهره بود. چیزی که به دوام و بقا این دولت کمک شایان کرد، وجود کتاب و عمال زبردست ایرانی بود که طی چند نسل در دولت ساسانی، غزنوی و دیلمه به اداره قسمتهای مختلف این سرزمین مشغول بودند و در رشته‌های مختلف

دیوان وزارت
در عهد سلاجقه

مالی، اقتصادی و جنگی، یعنی در کلیه مسائل لشکری و کشوری، سوابق و اطلاعاتی داشتند. سلاجقه که قومی جنگجو و رشید بودند، با قبول اسلام و استفاده از ذخائر علمی و فرهنگی ایرانیان و به کار گماشتن عمال کهنه کار دیوانی به کارهای خود، زمینه را برای پیشرفت اسور فراهم ساختند. در عهد طغرل اول سه وزیر با تدبیر یعنی ابوالقاسم علی بن عبدالله سالار بوزگان و ابومحمد حسن بن محمد نظام الملک دهستانی و رئیس الرؤسا ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی، کار خظیر صدارت را به عهده گرفتند و به کمک عمال دیوانی و کارمندانی که در اختیار داشتند، نخستین سنگ بنای حکومت سلاجقه را استوار کردند، و بعد از ایشان عمیدالملک کندری و خواجه نظام الملک طوسی که بزرگترین وزرای این سلسله اند، بیش از پیش بنیان حکومت سلجوقی را استحکام بخشیدند، عباس اقبال در وصف خواجه می نویسد: «در مدت سی سال وزارت خود در دستگاه البارسلان و ملکشاه، به دستیاری عمال و کتاب زبردست و پسران با کفایت خود، به قوه درایت و تدبیر، قسمت اعظم سمالک اسلامی را در دستهای نظم و ترتیبی که تهیه آن در آن ایام میسر می شده است، راه می برد، و خود به شخصه به جزئیات اسور لشکری و کشوری و تفحص حال مردم و نشر علم و ادب و رفع جور و ستم، توجه می کرد، و بقدری مقتدر و محبوب و نافذالحکم بود، که در بعضی موارد قدرت حقیقی او بر نفوذ سلطان سلجوقی می چربیده. چه علاوه بر محبوبیت در میان عامه، رشته غالب اسور کشوری و لشکری را بدست پسران و پروردگان خود داده بود، و کتاب و عمال دیوانی، همه ریزه خوار خوان نعمت و برآورده او بودند و هیئت غلامان شخصی او که ایشان را نظامیه می خواندند در واقع حکم لشکری جان نثار را نسبت به خواجه خود داشتند، و همین کیفیت بود که در مدت سی سال، با وجود تحریکات بعضی از عمال دیوانی و دلسردهای ملکشاه هیچکس جرئت آن که خواجه را از مقام خود بیندازد، نداشت و چندین بار کسانی که در این مرحله قدم زدند همه مغلوب و منکوب از میان رفتند، و خواجه تا وقتی که به پیری رسید و امارات ضعف و مستی سزاج، در او ظاهر شد، چون کوه بر مقام ستین خود استوار بود.

بنظر شادروان اقبال آشتیانی تنها عاملی که بزودی جمیع حوائج دیوانی و سیاسی و مالی ترکان سلجوقی را بنحوی شایسته تأمین کرد و آنان را در حفظ همه سمالک مفتوحه توانایی داد «طبقه کتاب و عمال دیوانی ایرانی بود که عمر خود را در دولت سامانی و غزنوی و دیالمه و خلفا با اداره قسمتهای مختلف سمالک شرقی گذرانیده و از همه جهت بصیر و کارآزموده و خیر بودند و در جمیع شعب اسور کشوری و لشکری همه گویه اطلاعات داشتند در ساوراءالنهر و خراسان و عراق از این جماعت عدّه کثیری چه از عمال سابق دیوان و چه از طبقه جوانی که بر روی کار می آمدند وجود داشت.

سلاجقه چون مسلمان بودند بهسولت می توانستند از این جماعت استفاده کنند و ایشان را در کار کتابت و عمیدی و استیفا و حکومت «قضاء» محل رجوع خود قرار دهند، مخصوصاً چون از خود هیچگونه فکری در باب اداره سمالک نداشتند این طبقه از عمال دیوانی تقریباً عین تشکیلات و انتظامات اداری را که در عهد سامانیان و غزنویان در ساوراءالنهر و خراسان وجود داشت باقی گذاشتند و دیوان سلاجقه بغیر از پاره ای تغییرات بمقتضی زمان و بعضی تبدیلات اصطلاحی عین همان دیوان غزنویان و سامانیان بود.

اداره این کارگاه عظیم را ابتدا ابوالقاسم علی بن عبدالله سالار بوژکان و ابو محمد حسن بن محمد نظام الملک دهستانی و رئیس الرضا ابو عبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی که طبقه اول وزرای سلاجقه محسوبند و هر سه در ابتدای تشکیل این سلسله و در عهد طغرل اول مقصدی صدارت شده‌اند، در عهده داشتند و بمعیت یک عده کتاب و عمال پرورده دستگاه غزنویان امور اداری مملکت تازه تأسیس شده را راه می‌بردند و بعد از ایشان ابو نصر منصور بن محمد بن عمید الملک کندری وزیر طغرل مخصوصاً خواجه بزرگ... نظام الملک این شالوده را استحکام بخشیدند و خواجه بزرگ نظام الملک... در مدت سی سال وزارت خود در دستگاه البارسلان و ملک شاه بدستکاری عمال و کتاب زبراست و پسران با کفایت خود و قوه درایت و تدبیر، قسمت اعظم سمالک اسلامی را در سنتهای نظم و ترتیبی که تهیه آن در آن ایام میسر می‌شده است راه می‌برد. و خود بشخصه بجزئیات امور لشکری و کشوری و تفحص حال مردم و نشر علم و ادب و رفع جور و ستم توجه می‌کرد. و بقدری مقتدر و محبوب و نافذالحکم بود، که در بعضی موارد قدرت حقیقی او به نفوذ سلطان سلجوقی می‌چربیده...^۱

«خواجه نظام الملک طوسی، وزیر سلاطین سلجوقی یکنفر ایرانی بوده که از مرتبت و مقام نازل به شامخترین منزلتی که در آن زمان ممکن بوده، رسید و منشأ تغییرات عظیمی در حالت اجتماعی کسافه مسلمانان گردید و عنان همه امور و پیش‌آمدهای نیلای ایران را در سراسر دوره سی‌ساله سلطنت البارسلان و ملک شاه در دست داشت و حوزه قاهر و حکومت ایران را چنان وسیع کرده که در کلیه این هزار و سیصد ساله تاریخ اسلام نظیر آن در ایران دیده نشده است، و در تمامی نواحی... جایی نبود که در انجام دادن امر او اندک تأخیری روا دارند، دو سلطان مذکور که بزرگترین سلاطین سلجوقی بودند، آراء و تصرفات او را اطاعت می‌کردند و وی را مختار مطلق کلیه امور ولایات مفتوحه خویش کرده بودند، غالباً خلفای عباسی از اراده او سر نمی‌پیچیدند، شاهان روم و غزنه در سایه حمایت او می‌زیستند، سلطان عرب در رکاب او پیاده رفت، و سم اسب او را بوسید. ملوک اطراف نامه‌های او را بر سر و چشم می‌گذاشتند و پوشیدن خلعت او را تشریف می‌دانستند. راستست که جنگجویان ترک در جنگها پیش برده بودند... لیکن جهانگیری غیر از جهانداری است قوم ترکمان پس از تأسیس سلطنت ناگزیر بودند از مغلوبین خود مدد بخواهند، و از تجارب ایشان در اداره مملکت و شناسائی ایشان به احوال بلاد و عباد و معرفتشان به قوانین نظم و اداره، استفاده کنند. وزرای برسی و پسران سهل در دربار هارون الرشید و مأمون باعث توسعه تسلط و استحکام اساس خلافت عباسی شدند، ابن العمید و صاحب ابن عباد دولت آل بویه را رونق دادند. نظام الملک طوسی آل سلجوق را صاحب امپراطوری عظیمی ساخت و نصیرالدین طوسی قوم مغول را از صورت یک قوم غارتگر خونخوار جهانسوز به صورت سردمان فاتح و با تدبیر و با سیاست در آورد، در این ادوار متوالی این رجال ایران تمدن، ایران قدیم را که بقدریچ با اصول و مبانی اسلام بیشتر آمیخته می‌شد، تجدید می‌کردند، و آن را بر مهاجمین عرب و دیلم و ترکمان و مغول تحمیل می‌کردند... نظام الملک از دهقان زادگان طوس بود. طبقه دهقانان، در ایران قبل از

اسلام و در مدت چند قرن صدراسلام عبارت از ملاکین درجه دوم بودند که جزء آزادگان و مردمان اصیل و نجیب محسوب می‌شدند و در حکم ستون فقرات جامعه بودند که استواری و بقای کلیه اصناف پایین‌تر یعنی بزرگان و پیشه‌وران و کسبه و غیرهم به وجود ایشان بسته بود، و وظیفه اداره کردن ناحیه‌های زمینهای ملکی‌شان ارتقا به ایشان مفروض بود و در سرافعات بین مردم، قضاوت و حکومت می‌کردند و هرگاه ولایت مسکونی ایشان معرض حمله می‌شد به دفاع آن قیام می‌نمودند، و در دوره اسلامی، خود رسوم و سنن قدیم ایران و فرهنگ و تاریخ و داستانهای ملی را عهده‌دار بودند، گاهی از میان ایشان رجال بزرگ و سرداران نامی بر می‌خاست و گاهی نیز ملک و مالشان از دستشان می‌رفت و فقیر می‌شدند اما همیشه اهل علم و معرفت بودند... گاه در کارهای دیوانی و اداری مثل نویسندگی و حسابداری و وصول کردن مالیات و خدست درخانه‌شاهان و حکمرانان داخل می‌شدند - پدر وجد نظام‌الملک از این دهقانان بودند و ابوالحسن علی که پدر نظام‌الملک باشد در دستگاه حکمران خراسان داخل شده بود...»^۱

چنانکه گفتیم زنان، چه قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام در دوران ضعف و انحطاط سلسله‌ها، در کارهای سیاسی کمابیش مداخله می‌کردند، با اینکه پس از حمله اعراب، زنان از میدان فعالیت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی رانده شدند با این حال پس از حمله ترکان به ممالک اسلامی تا حدی این سد شکسته شد و زنان ترك به سنت آباء و اجدادی خود، در اسور مختلف با مردان بحث و گفتگو و اظهار نظر می‌کردند، نظام‌الملک که در مکتب اسلام تربیت شده بود، چه از نظر سیاسی و چه از لحاظ مذهبی با مداخله زنان در اسور دیوانی و سیاسی مخالف بود و می‌کوشید تا نوعی تمرکز و هم‌آهنگی در اسور مختلف مملکتی پدید آورد، و از مداخله این و آن در اسور سیاسی و اداری مملکت جلوگیری نماید، بر اساس این فکر در فصل چهل و سوم سیاستنامه می‌نویسد: «نباید زیردستان پادشاه زبردست گردند که از آن خلهای بزرگ متولد شود و پادشاه بی‌قدر و بی‌شکوه گردد، خاصه زنان که ایشان اهل سترند و ایشان را کمال عقل نیست، و غرض از ایشان گوهر نسل که بجای بماند و هر چه اصیلتر شایسته‌تر، و هر چه مستورتر ستوده‌تر، و هر وقتیکه زنان پادشاه فرمان دهند همه آن فرمایند که صاحب غرضان، ایشان را شنوانند، و چنانکه مردان، احوال بیرون پیوسته به‌رأی - العین می‌بینند ایشان نتوانند دید... لابد فرمان ایشان بر خلاف راستی باشد، و از آنجا فساد تولد کند و وحشت پادشاه را زیان دارد و مردمان در رنج افتند و خلل در ملک و دین آید، و مال مردمان تلف شود، و بزرگان دولت آزرده شوند، و در ایام قدیم (هرگاه) زن پادشاهی بر پادشاهی مسلط شده است جز فتنه و فساد و شور و شر نبوده است.»

سپس خواجه شواهدی چند از تقایح سوء فرمانبرداری مردان از زنان ذکر می‌کند و در مقام اندرز به مخدوم خود، سران سلجوقی می‌گوید: «همیشه پادشاهان و مردان قوی رأی طریق نیکو سپرده‌اند و چنان گذاشته که زنان و ضعیفان از راز دل ایشان خبر نداشته‌اند و پند و

هوی و فرمان ایشان را در بسته‌اند و مسخر ایشان نشده‌اند.»^۱

تنها زنان حرم شاهی مستقیماً و یا بوسیله عمال و ایادی خود در امور سیاسی سلطنت مداخله نمی‌کردند بلکه سران سپاه و قبایل ترك نیز در امور مختلف دخل و تصرف می‌کردند و با ایجاد تمرکز که مطلوب خواجه بود مخالفت می‌نمودند.

در این منشور بعد از مقدمه‌ای، چنین آمده است: «... چون استقرار قواعد جهان‌داری، به منصب وزارت و اصحاب اقلام مفوض و موکول است... مستند وزارت او را، بعد از اقامت شرایط استخارت... به نظام‌المله و الدنيا... ارزانی داشتیم. تا... الدال علی الخیر کفاعله حاصل آرد و صورت‌های فاسد و تصویرات بد، از دل و چشم او دور کند، چه دل پادشاهان آیین‌های است نقش‌پذیر... چنان سازد که مقصود ما...

با این منشور الب ارسلان

وزارت فرزند خود

ملکشاه را به خواجه-

نظام‌الملک واگذار

می‌کند

توفیر دیوان و ظهور آسایش سردمان حاصل باشد و صلاح جمهور را شامل جانب فرزند... باید که جناب... دولت ملاذی را به عین عنایت و نظر احترام و شفقت نگرند... در معضلات بی مشورت عقل کامل و استصواب خرد شامل عزیمت مصمم نگرداند و حشم و خدم و اسرا و کبرا و نواب و حجاب خصوصاً و عموماً به خدست او و رعایت جانب شریفش وصایت واجب داند... تا به دل فارغ و رفاهیت خاطر، به مهمات دیوان فرزند مشغول تواند بود، تا مصالح اسرار فرزند سرعی باشد و حاجات مسلمانان مقتضی، و آثار خدست او در آن دولت مرضی، و ایزد عزاسمه از همگنان بدین افعال راضی، و الله ولی التوفیق.»^۲

ملکشاه بموجب این

فرمان به نظام‌الملک

اختیار فراوان می‌دهد

«چون حضرت تبارک و تعالی و تقدس از آدسیان به پادشاهی مرا گزید و در جهان‌داری خلیفه گردانید، و همچنین او را که بهترین تاجیکان است و در این روزگار، به مثل او خواجه کسی ندیده و نشنیده، و ما او را به جایگاه پدر دانستیم، و سلطنت را و خود را و لشکر را بدو سپردیم، اکنون خواستیم که جهانیان را معلوم گردد که ما، با او چگونه ایم و از بهر مردم این تشریفات فرمودیم و حکم ترا بر همه روان کردیم که آنچه تو کنی و گویی، گفته و کرده ما باشد، و عهده هردو جهان بر تو افکنندیم، تا در این جهان خلق را آسوده داری و نگذاری که ظلمی رود، یا رنجی رسد. و لشکر را وظیفه و جاسگی به وقت رسائی و جهان را سر به سرآبادان سازی، چنانچه از پادشاهی ما و وزارت تو، تا قیام قیامت باقی خواهد ماند که از ما بزرگ‌تر پادشاهی و از تو شایسته‌تر وزیری و دستوری نبوده است. و در آن جهان که فریادرس، حضرت بیچون خواهد بود، جواب و سؤال با تست. بر ما اسان بود که تمکین تو دادیم، و به نفس خود، از سخن تو نگذشتیم و فرمان تو را بر همه مطلق گردانیدیم و دستوری دادیم که بدخواهان خود را از روی زمین برداری، و اگر اکنون عذری هست از کاهلی تو است.»^۳

۱. میاستنامه، به تصحیح فروزینی و مهدی چهاردهی، ص ۱۸۳، به بند

۲. مؤید ثابتی، اسناد و نامه‌های تاجیک، ص ۲۵، به بند (به اختصار)

۳. همان، ص ۲۳

دسایس و دسته‌بندیهای سیاسی در عهد نظام‌الملک

نظام‌الملک وزیر نامدار عصر سلجوقی نه‌سال در عهد البارسلان و بیست سال در زمان ملکشاه، با قدرت تمام وزارت کرد، با اینحال دوران صدارت او از توطئه‌ها و تحریکات سیاسی خالی نبود، وی همانطور که دوستانی صمیمی چون اسام محمد غزالی داشت از تحریکات و دسایس دشمنان نیز رنج می‌برد، هانری لائوست در کتاب سیاست و غزالی می‌نویسد: «در سال ۴۷۲ ملکشاه فرمان قتل «ابن‌علان یهودی» یکی از کارگزاران نظام‌الملک را که مأمور اخذ مالیات ارضی بصره بوده است صادر می‌کند، می‌گویند ملکشاه تحت تأثیر سعایت دو رقیب نظام‌الملک به‌اساسی خمارتکین شرابی، امیر سلجوقی که علیه باسنیری با این‌سلسله همکاری داشته و سعدالدوله گوهر آئین، یکی از درباریان عالیرتبه قرار گرفته و چنین تصمیمی اتخاذ کرده است، اما بر خلاف انتظار، این امر به‌سقوط وزیر منتهی نشد، نظام‌الملک با به‌کار بردن حیل مختلف سیاسی با پذیرایی بسیار شکوهمندی که هنگام مراجعت سلطان از اصفهان تدارک دید، و نیز با تقدیم تحف گرانبها، موفق شد، سلطان را با خود موافق کند، درعین حال با رعایت احترام و به‌طریق دوستانه، اشتباهات سلطان را به‌وی گوشزد نمود و چون سلطان به‌وزیر قدرتمند خود احتیاج مبرم داشت او را به‌پشتیبانی خویش مستظهر ساخت. هدف از توطئه‌ای که در سال ۴۷۴ تدارک دیده شد، آن بود که وزیر به‌سوء سیاست مالی و نیز به - خیانت متهم شود، توطئه را به‌حمیار منشی خمارتکین شرابی رهبری می‌کرد، توطئه‌کنندگان نظام‌الملک را مورد اتهام قرار دادند که سالانه هفتصد هزار دینار بین هوادارانش بخش می‌کند و هفتاد هزار دینار حاصله از مالیات اراضی را خود می‌ستاند، به‌عبارت دیگر، اینان مدعی بودند که وزیر پیرامون خود، دار و دسته‌ای مقتدر تشکیل داده و از اعتماد سلطان سوء استفاده کرده است، متقابلاً نظام‌الملک به‌حمیار را متهم کرد که قصد جان وی دارد، بالاخره پس از یک سلسله تحریکات متقابل، قضیه به‌پیروزی وزیر خاتمه یافت، ملکشاه به‌حمیار را عزل و زندانی کرد و چشمانش را از کاسه بیرون کشید. نفس وجود این گونه سجازات‌ها، خود‌گویای کیفیت اوضاع و رویه سیاسی آن عصر است.

توطئه سال ۴۷۶ نیز از نوع توطئه قبلی است، این توطئه نیز به‌طرز فجیعی خاتمه یافت. این‌بار، گرداننده اصلی شخصی است به‌نام ابوالمحاسن بن‌رضا، یکی از نزدیکان ملکشاه که پدرش صاحب دیوان انشاء (طغرا)ی سلجوقی بود. نظام‌الملک از این توطئه نیز به - سلامت رهید، ضیافت بسیار مجللی برای سلطان ترتیب داد، تحفه و تعارف فرستاد و خدمات بزرگی که برای دولت انجام داده بود یادآور شد، صورت اسوالی را که وقف کرده بود از لحاظ سلطان گذرانید و حتی به‌ملکشاه پیشنهاد کرد که تمام اسوالش را به‌عنوان هدیه قبول کند، سپس اجازه زاویه‌نشینی طلبید تا باقی عمر را در گوشه عزلت بگذراند، اعمام و اقوال وزیر در سلطان مؤثر افتاد. ابوالمحاسن نیز، بمرگ محکوم شد و طغراء به‌مؤیدالملک یکی از پسران نظام و یکی از حامیان غزالی سپرده شد، عمل وزیر، ما را به‌یاد اعتراف غزالی در مقدمه‌ی اندازد آنجا که وی افسوس می‌خورد که چرا به‌دنبال ثروت و جاه رفته و از همان ابتدا عزلت اختیار نکرده است. پس از خاتمه این حوادث و سفر سلطان و وزیر به‌بغداد در سال ۴۷۶ چنین گمان می‌رفت که این دو، عاقبت‌الامر به‌اتفاق نهائی رسیده باشند ولی واقعیت امر با

ظواهر آن یکی نبود، ملکشاه که در این زمان به سرکوبی دشمنان متعدد خود توفیق یافته بود، در مقابل خود، وزیری می دید که زیاده از حد قدرت داشت بدین سبب برای تضعیف وی اندیشه می کرد...»^۱

نظام الملک ضمن نامه یی بدون تاریخ، از فرزند خود فخرالملک گله می کند که چرا اندرزهای سیاسی او را در ماسوریت طوس کاملاً به کار نبسته است. و سپس می نویسد: «... پادشاه حق خدمت مرا سراعات فرسوده به تصور این که، چون خدمت من پسندیده افتاد،

نصیحت نامه
نظام الملک به پسر
خود فخر الملک

خدمت فرزندم نیز پسندیده افتد و انشاءالله اقتدا به من کند. مرد خردمند چون به ابتدا در شغلی شروع کند، جایگاه دارد و نیکناسی حاصل گرداند، که چون نیکناسی منتشر شد... اگر حاسدی یا مفسدی خواهد که ذکر جمیل از او باز ستاند، نتواند. و آن کس که جاهل بود، به کسب مال مشغول شود و خود را به محقرات آسوده گرداند تا هم جاه به باد دهد و هم بدنام شود... باید که چون به حضرت رود، به ادب رود و به ادب نشیند و گوش هوش سوی او دارد، تا چون سخنی گوید، نیک فهم کند و بداند که جواب بر چه وجه می دهد. و در دیوان با حلم و وقار باشد و سخن مردم را به غور رسد و در باندگان را اعانت کند... در سرای خویش بر لشکریان و رعایا گشاده دارد، و اگر کسی را پی عذری مسموع باز گرداند، لابد متوحش گردد آنرا تبعها بود، و بهر وقت تحفه ای از طرائف که میل حضرت بدان بیشتر باشد از سلاح و اسب و جز آن... در جشنها، رسم خدمت به جای آورد... با ارکان دولت دوستی ورزد... اگر به دیدن او آیند، ایشان را جامه دهد و اسب بر نشانند... مردم کم خرد دون همت را از پیش خود دور دارد.. دست خائنان کوتاه می باید داشت، چون خود حمایت کند راست نباید، خود را به حسن اداء معروف کند، و اگر چیزی خرد بهای آن تمام و نقد دهد تا در هیچوقت دلتنگ نباشد، و کیل خرجان را سفارش کند تا همین طریقه ورزند چه نیک و بد چاکر در عداد محاسن و مقابح مخدوم معدود شود و باید که همیشه ایشان را چیزی بر مردم باشد نه مردم را برایشان، به تخصیص از جایی که وجه ما یحتاج مطبخ و اصطبل ستانند... رسم خوان نهادن از معظمت شمرد و هر وقت این معنی را رعایت کند... در هر حال دل قوی دارد. ظن ما در حق خود راست گرداند... از حال عمال باخبر باشد و اگر از جایی تقصیری رود، تدارک کند... در مال خزانه هیچ تصرف ننماید، و البته محترز باشد و بدان هیچ حوالتی نکند... و مشرفی بر خزانه گمارد تا نفیر و تطمیر آن باز گوید، و صندوقهای زر به نهر او باشد و بی حضور او کس تصرف نکند. باقی جماعت نیک خواهان که مصاحب اند، بهر وقت تذکار کنند انشاءالله تعالی.»

نظام الملک راه سازش با دستگاه حکومت سلجوقی و متابعت از روش نظام الملک خلفای بغداد و بزرگان سنی را پیش گرفت، و چنان که خود می گوید «بر درگاه آن ترک ملازم شد تا مطالب ارباب حاجات را به اسعاف و انجام مقرون گرداند.»^۲

وی ضیاع و عقار فراوان به هم زد، پسران و دامادان و کسان و نزدیکان خویش

۱. سیاست و غزالی، تألیف هاری لائوس، ترجمه مهدی مظفری، ج ۱، ص ۳۹ به بعد

۲. مؤید ثانی، اسناد تاریخی، بهشین، ص ۲۴ به بعد

را به آب و نان و جاه و جلال رسانید. به فرهنگ و دانش نیز خدماتی کرد تا به زعم خویش در آن جهان نیز از همگان عقب نماند. دارالعلمی چون نظامیه بغداد که سرچ مردم دانش‌پژوه زمانه بود، و کسانی چون غزالی در آن به تدریس اشتغال داشتند، تأسیس کرد و منظورش هر چه بود، از این رهگذر نام نیکی از خود باقی گذاشت.

در همین ایام «عمرخیام به پژوهش‌های علمی و فلسفی پرداخت و خود را از کشمکش‌های سیاسی روز، به دور داشت و یکی از دانشمندان بزرگ زمان خویش شد و جمعی او را همتای فارابی، و ابن‌سینا شمرندند. گرچه به توصیه نظام‌الملک - در تدوین تقویم جلالی، سهم به‌سزائی یافت، ولی از جهت عقیده و افکار، اگر با حسن صباح همراه نبود، به‌وی نزدیک‌تر بود تا به نظام‌الملک. رساله‌ای از خیام در دست است که - گرچه بعضی از محققان در اصالت آن شک دارند - در آن خیام، اسماعیلیان را در ردیف حقیقت‌پژوهان یاد می‌کند. ولی حسن صباح در پی به دست آوردن قدرت و مبارزه علنی با سلجوقیان و خلفای بغداد بر آمد، و در این راه از هیچ اقدامی دریغ نکرد، استوار و مصمم قدم نهاد، و به قول خود او «با آن ترک و آن روستائی (ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملک) به مبارزه برخاست و ارکان دولت سلجوقیان را به لرزه در آورد.»^۱

حسن تدبیر نظام‌الملک به‌طوری که حمداله مستوفی در تاریخ‌گزیده نوشته است ملکشاه سلجوقی «یک روز برسبیل شکار با چند غلام از لشکر جدا گشت ناگاه در دست رویان افتاد، سلطان با غلامان گفت مرا تواضع نکنید و یکی از شما شمارید که اگر رویان مرا بشناسند زنده نگذارند. چون نظام‌الملک از این معنی آگاه شد، شب هنگام غلامی چند را به منزل سلطانی فرود آورد و آوازه افکند که سلطان نزول کرد و کسی به رسم رسل پیش قیصر رفت. قیصر از او صلح طلبید. نظام‌الملک صلح قبول کرد. قیصر گفت: جمعی از لشکر شما، کسان ما گرفته‌اند کیستند؟ نظام‌الملک گفت سگر چند غلام بی‌سر و بن باشند و اگر نه آنجا از این معنی خبری نبود. قیصر ایشان را بدو سپرد. چون از لشکر قیصر جدا گشت، فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید و عذرخواست که اگر نه این معنی کردی، خلاصی صورت نبستی. سلطان او را نوازش نمود و بنتها داشت. چون به لشکر پیوست، با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید. قیصر سلطان را بشناخت، گفت اگر پادشاهی، ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش، سلطان ملکشاه گفت: پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب. و او را امان داد و با سرملک فرستاد.»

روابط حسن صباح
با
خواجه نظام‌الملک

به‌طوری که در بعضی منابع نوشته‌اند، روزی سلطان ملکشاه از نظام‌الملک سؤال می‌کند که دفتری که شامل جمع و خرج ممالک باشد، در عرض چه مدتی ممکن است تنظیم نمود؟ نظام‌الملک برای تهیه چنین دفتری، دو سال وقت می‌خواهد. شاه می‌گوید دیر می‌شود، حسن که در مجلس حاضر بود اظهار می‌کند که در چهل روز این دفتر را تنظیم خواهد

کرد به شرط آنکه نویسندگان و ارباب اطلاع در این مهم با او یاری کنند. شاه در این باره نیز دستور کمک داد و حسن در پایان چهل روز، دفتری پاکیزه و منقح آماده کرد. نظام‌الملک چون از جریان باخبر گردید، سخت متوحش و نگران شد و به روایتی به دست غلام خود و به قول عده‌ای دیگر، به دست خویش دفاتر و اوراقی که حسن به دستگیری همکاران خود ترتیب داده بود، درهم و ناسنظم گردانید. چون وقت اعلام گزارش رسید، سلطان از جمع و خرج سلطنت مطالبی پرسید، و حسن در جواب هان و هون می‌گفت و به علت آشفتگی اوراق از گفتن جواب صریح عاجز بود.

نظام‌الملک موقع را مناسب دید و گفت: «داناان در اتمام اسری که دو سال مهلت خواهند، جاهلی دعوی کند که آن را در چهل روز تمام کند، لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد.» پس از این دسیسه، حسن نتوانست در دربار سلک‌شاه باقی بماند. ناچار به ری رفت و از آنجا متوجه اصفهان شد و در منزل رئیس ابوالفضل پنهان گردید. روزی حسن در اثنای محاوره، شکایت از سلطان و وزیر او به زبان آورد و گفت اگر دیدار موافق داشتیم، سلطنت این ترک و روستائی را بر هم می‌زدیم. رئیس ابوالفضل با خود گفت شاید در دماغ خبیثی پیدا شده والا چگونه ممکن است با دو کس در برابر سلطانی که حکم او از انطکیه تا شام جاریست ایستادگی نمود؟ رئیس بدون این که در این باب با حسن سخنی گوید، شب دیگر به هنگام غذا، شربت و موائدی که برای تقویت دماغ مفید است، حاضر کرد. حسن که سردی زیرک بود، به این نکته واقف شد و عزم رحلت کرد. رئیس هر قدر اصرار کرد، مؤثر نیفتاد. چون حسن از مصر مراجعت کرد و بر قلعه الموت مستولی شد، رئیس ابوالفضل در سلک یاران او قرار گرفت. روزی حسن به او گفت «ای رئیس دماغ من مخبط شده یا دماغ تو و شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود یا لایق من؟ دیدی که چون دو یار مساعد یافتیم چگونه به سخن خویش وفا نمودم؟ گویند که حسن صباح بعد از قتل نظام‌الملک و وفات سلطان سلک‌شاه، رئیس را به این حدیث مخاطب ساخت.»^۱

می‌گویند نظام‌الملک در حدود سال ۸۰۵ هجری قمری ضمن نامه‌ای خطاب به سلطان سلک‌شاه از شغل وزارت استعفا کرده است.

«عرضه داشت کمینه پیر غلام دیرینه نظام‌الملک آن که بعرض
باریافتگان بارگاه خلیفه‌الارض می‌رساند و از ملازمان آستان قیصر
آشیان که امیدگاه پادشاهان روی زمین و زمانست و کعبه اقبال
حاجت‌خواهان، التماس می‌نماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که من المهدالی‌العهد
در سلک دولتخواهان بی‌اشتباه کمر خدست و عبودیت بر میان جان بسته و از روی صدق و
اخلاص که از ایام شباب تا هنگام شیب بی‌غبار عار، و عیب به دولت آن حضرت بر مسند
عزت نشسته، در سرانجام سهام ملک و اهل سلطنت اهتمام تمام به جای آورده و الحمدلله -
تعالی در این مدت چهل سال که در پایه تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم به پای
خدست و ملازمت ایستاده، از ایزد تعالی جل‌شأنه توفیق آن یافته که در رعیت پروری دقیقه‌ای

استعفا نامه نظام‌الملک